

# هر بنویسیم؟

ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۸

## تعلیق

چه چیزی باعث می‌شود  
داستان را رها نکنیم؟

نویسنده: شری سزمان  
مترجم: مژگان کلهر



داستان‌شان، مهارتِ ایجادِ تعلیق را آموخته باشند. پیش از قرن بیستم، نویسندگان اصلاً به چیزی به نام تعلیق، فکر هم نمی‌کردند، چه برسد به اینکه آن را در داستان‌شان به کار ببرند. آنها نگران نبودند که اثرشان توجه خواننده را جلب می‌کند یا نه. بنابراین با چنین چیزی سروکار نداشتند. امروز اما بسیاری از نویسندگان مجبورند برای جذب مخاطب با تلویزیون، فیلم و فضای مجازی رقابت کنند. برای همین مجبورند بیشتر از پیشینیان خود تلاش کنند. تعلیق نمی‌تواند به راحتی به بخشی از داستان اضافه شود، بلکه باید چیزی جدا نشدنی از طرح و شخصیت‌های داستانی باشد.

«اگر از کوه نمی‌افتادم، باورش نمی‌کردم، البته من قبل از اینکه بیفتم هم باورش کرده بودم.» این جمله مثالی روشن برای شروع جذاب یک داستان است، شروعی که ذهن خواننده را درگیر می‌کند و او را دنبال خود می‌کشد؛ و این همان چیزی است که من آن را **تعلیق** می‌نامم. تعلیق، ویژگی و حالتی است که خواننده را وادار می‌کند به خواندنش ادامه دهد. در چنین حالتی او حاضر نمی‌شود شام بخورد یا ظرف‌ها را بشوید یا حتی بخوابد. تنها چیزی که می‌خواهد این است که به خواندنش ادامه دهد. همه‌ی نویسندگان باید برای بهتر شدن

تعلیق همان چیزی است که اجازه نمی‌دهد خواننده کتابی را که در دست دارد، زمین بگذارد. بنابراین باید به‌طور طبیعی از دل طرح، شخصیت‌ها و ماجراهای داستان کوتاه یا رمانی که می‌نویسیم، بیرون بیاید. مثلاً اولین بند رمان **معشوقه‌ی فرمانده** را در نظر بگیرید که ماجرای فرماندهی نازی یک اردوگاه کار اجباری است که در طول جنگ، زنی یهودی و زندانی را مجبور کرده معشوقه‌اش باشد. قسمت اول رمان را فرمانده روایت می‌کند، درحالی که روایتگر قسمت دوم دختری است به نام **راشل**.

در این داستان که از دو بخش تشکیل شده نه تنها نخستین جمله در ذهن خواننده تعلیق ایجاد می‌کند، بلکه باقی جمله‌ها نیز تعلیق داستان را تقویت می‌کنند.

من برای مشخص شدن موضوع، این جمله‌ها را با حروف سیاه می‌نویسم: **بعد او را دیدم...** که داخل مغازه ایستاده بود. موهایش تا کمرش می‌رسید. **دستم به طرف جیب پشت شلوارم رفت.** دنبال اسلحه‌ام. همان طور که دختر صحبت می‌کرد، آرام روبه‌روی یکی از قفسه‌ها ایستادم. انگشت‌هایم کمر بند چرمی را محکم گرفتند. وقتی فروشنده غذا را توی ساک گذاشت، نور صبحگاهی که از پنجره‌ی جلوی مغازه می‌تابید چهره‌ی دختر را روشن‌تر کرد.

قفسه‌های چوبی به شانه‌ها و پشتم چسبیده بودند. پیشانی و دنده‌هایم عرق کرده بودند. خریدار دیگری شروع به صحبت کرد. اخم کرد و بازوی مرا کنار کشید تا شیشه‌ی روی قفسه‌ی پشتی را بردارد، اما من حرکتی نکردم. **دستم پایین افتاد. کنار جیب شلوارم. نه! یادم رفته بودم که دیگر اسلحه‌ای همراه ندارم.**

خواننده با این شروع دوست دارد بداند این دختر کیست. چرا این مرد دنبالش است؟ چرا اسلحه دارد؟ چرا می‌خواهد به دختر شلیک کند؟ چرا از روبه‌رو شدن با دختر می‌ترسد؟ چه اتفاقی افتاده که او دیگر اسلحه‌ای همراه ندارد؟

تعلیق باید آرام‌آرام در تار و پود داستان بتند و ادامه پیدا کند. اگر در نخستین جمله‌های متن یا بند اول داستان، این حالت به وجود بیاید اما بعد به پُرگویی تبدیل شود، توجه خواننده را جلب نمی‌کند. همچنین اگر پنجاه صفحه طول بکشد تا خواننده از تعلیقی به تعلیق بعدی برسد، قبل از این که اصلاً به آن برسد، کتاب را می‌بندد. پس برای اینکه تعلیق داستان‌تان، به‌جا و تأثیرگذار باشد باید کاملاً هماهنگ و همراه با طرح و شخصیت‌ها پیش برود.

تعلیق باید آرام‌آرام در تار و پود داستان بتند و ادامه پیدا کند. اگر در نخستین جمله‌های متن یا بند اول داستان، این حالت به وجود بیاید اما بعد به پُرگویی تبدیل شود، توجه خواننده را جلب نمی‌کند. همچنین اگر پنجاه صفحه طول بکشد تا خواننده از تعلیقی به تعلیق بعدی برسد، قبل از این که اصلاً به آن برسد، کتاب را می‌بندد. پس برای اینکه تعلیق داستان‌تان، به‌جا و تأثیرگذار باشد باید کاملاً هماهنگ و همراه با طرح و شخصیت‌ها پیش برود.



در اینجا بخشی از روایت راشل را آورده‌ام و جمله‌هایی که تعلیق را به تصویر می‌کشند، با حرف سیاه مشخص کرده‌ام:

همه جا ساکت بود و من دیگر صدایی را که بیدارم کرده بود، نمی‌شنیدم. به سمت در ورودی رفتم. بله، قفل بود. پرده را کنار زدم.

**ماشین هنوز آنجا بود.**

**دویدم به سمت طبقه‌ی بالا. قلبم به شدت می‌زد. کشوی پایینی کمد را بیرون کشیدم و اسلحه را برداشتم. هنوز پُر بود. همیشه پُر بود. همان‌طور که از پله‌ها پایین می‌آمدم، ماشه را کشیدم. به طرف پنجره‌ی کنار در رفتم. نفس‌نفس می‌زدم. پرده را کنار زدم.**

**ماشین رفته بود.**

بعد از یک ساعت، دوباره به طبقه‌ی بالا رفتم. پتویی را از کمد بیرون کشیدم و به محل نگهبانی‌ام، کنار در برگشتم. صورتم را به شیشه چسباندم و با دست‌هایم اسلحه را محکم گرفتم. آن شب ماشین برنگشت، اما من و اسلحه‌ام تمام شب نخوابیدیم.

تعلیق، فرمانده و راشل را از طریق داستان‌های خاص خودشان به حرکت می‌اندازد، به شخصیت‌های داستان، دلیل موجهی می‌دهد تا داستانشان را تعریف کنند و همچنین به خواننده دلیلی می‌دهد تا داستان را بخواند.

من پیش از نوشتن رُمان معشوقه‌ی فرمانده توجهی به تعلیق نداشتم و در نوشته‌هایم از آن استفاده

مثلاً در رُمان معشوقه‌ی فرمانده، بعد از جنگ و پیش از دستگیری و محاکمه، فرمانده تصمیم می‌گیرد به خاطر جنایت‌های جنگی‌اش دختر را پیدا کند.

او به خاطر درخواست مافوق‌هایش دنبال دختر می‌گردد، اما خودش هم تحت تعقیب مردانی است که در کمینش نشسته‌اند و می‌خواهند او را دستگیر کنند و پای میز محاکمه ببرند.

بنابراین فرمانده، قبل از اینکه آن‌ها که در تعقیبش‌اند پیدایش کنند، از یافتن دختر پشیمان می‌شود و پیش از اینکه به خاطر جنایت‌های جنگی اعدام شود، فقط فرصت می‌کند اتفاق‌هایی را که برایش افتاده‌اند، بازگو کند. چنین تعلیقی باعث می‌شود، خواننده داستان را دنبال کند. (در یکی از سفرها بعضی از خوانندگان گله می‌کردند که کتابم تمام شب آن‌ها را بیدار نگه داشته، چون نتوانسته بودند آن را زمین بگذارند.)

اما در قسمت دوم کتاب، وقتی راشل از نگاه خود، ماجرا را تعریف می‌کند، تعلیق این قسمت با اینکه به تعلیق قسمت اول وابسته است، با آن فرق دارد. راشل که همیشه از روبه‌رو شدن با فرمانده وحشت دارد، از دست او فرار می‌کند. همسرش دیوید که از فرارهای همیشگی او رنج می‌برد، او را تهدید می‌کند که طلاقش می‌دهد. بنابراین راشل قبل از اینکه رابطه‌اش با همسرش درهم بریزد، یا پیش از آنکه این مسأله دیوانه‌اش کند، باید در کمپ، با تجربه‌ی خود کنار بیاید.

اگر هر داستان کوتاهی را که برنده‌ی جایزه‌ای شده است باز کنید، چنین چیزی را می‌بینید: تعلیقی در شروع داستان که خواننده را وا می‌دارد، داستان را دنبال کند.

- نمی‌خواهم از خودم تعریف کنم، اما من واقعاً اولین زن دو رگه‌ای بودم که او عاشقش شد. (از داستان **گامی به عقب**، نوشته‌ی کاتلین کالینز)

- من مسافر خوش‌شانسی نیستم. (از داستان **هورست وسل**، نوشته‌ی سی. دبلیو. جیکل)

- بعداً بهتان می‌گویم که چگونه سر از سالن درجه یک ایالات متحده درآوردیم. اما حالا ما سه نفر اینجا هستیم و به طور شگفت‌انگیزی تنها افرادی هستیم که اینجا نشسته‌ایم. جایی که پانزده متر عرض و شاید بیست متر طول دارد. (از داستان **آمریکا**، نوشته‌ی رایلی ویلسون)

- در مورد سلامتی سزار، جایی برای نگرانی نبود. (از داستان **ژولیوس سزار و گرگانسان**، نوشته‌ی جان گاردنر)

- او بطری را توی سبد لباس‌های اتو نشده قايم کرده بود و هر وقت فرصتی دست می‌داد، به اتاق پشتی - جایی که سبد قرار داشت - می‌رفت و یکی دو جرعه بالا می‌انداخت. (از داستان **مورچه‌های آتشین**، نوشته‌ی جرال داریل)

چندانی نمی‌کردم، اما وقتی ناشری معشوقه‌ی فرمانده را نپذیرفت، با این انتقاد روبه‌رو شدم: «صفحه‌های توصیفی خشک را حذف کن تا داستان پیش برود.»

پس جاهایی را که خالی از تعلیق بودند، حذف کردم و حالا این تکنیک را در تمام داستان‌هایم رعایت می‌کنم؛ درست مثل نویسندگان موفق دیگر.

در ادامه، شروع بعضی از داستان‌هایم را می‌آورم تا با روش‌های مختلف ایجاد تعلیق، آشنا شوید. یادتان باشد که حتی عنوان داستان‌تان هم می‌تواند در ایجاد تعلیق و کشش و جذابیت بیشتر آن، نقش داشته باشد.

- از همان اول که خداوند نبراسکا و پسرش را آفرید، اشتباه کرد. (از داستان **نبراسکای شوم**)

- روزی که پرواز را یاد گرفتم، سه ساله بودم. (از داستان **پرواز**)

- وقتی هفت ساله بودم، صخره‌ای که دو هزار سال کلیسا روی آن ایستاده بود، لرزید، فرو ریخت و در خاک غلطید. (از داستان **رقص برای نابینایان**)

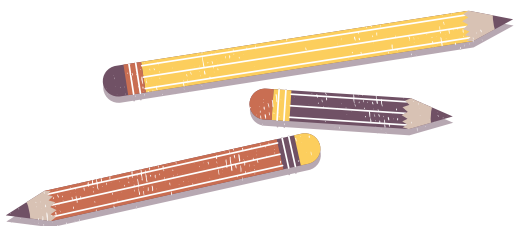
- ما، یعنی اِدی و من، هیچ‌وقت در عصر یخ زندگی نکرده بودیم. (از داستان **عشق در زمان دایناسورها**)

- قبول دارم، من یک عجیب‌الخلقه‌ام. (از داستان **گوژپشت آمریکای مرکزی**)

- همسرت را این‌طوری بکش. (از داستان **برهنه، با عینک**)

دانشجوها نه تنها جمله‌های‌شان را خیلی خوب نوشته بلکه تعلیق را هم در روایت‌های‌شان رعایت کرده بودند. پس اگر تازه‌کارها بتوانند به همین راحتی تعلیق را در نوشته‌های‌شان به کار بگیرند، چنین چیزی نباید برای نویسندگان خلاق، کار سختی باشد. تعلیق یکی از نیازهای حیاتی نویسندگان جدید است که باید آن را یاد بگیرند. بدون آن، داستان شما فقط به درد خواباندن خواننده‌های‌تان می‌خورد یا از آن هم بدتر، حتی نخستین جمله‌اش ممکن است باعث شود آن‌ها هرگز کتاب شما را نخرند!

توجه کنید که چگونه خیلی از مردم توی کتابفروشی، کتابی را برمی‌دارند و سرآغاز داستان را می‌خوانند؛ درست قبل از اینکه تصمیم بگیرند آن را بخرند. و چطور خیلی از همان کتاب‌ها به سرعت به قفسه‌ها برمی‌گردند. این کار تمرین خوبی برای آغاز کار نویسندگی است. اینکه به کتابفروشی بروید و ساعتی را با خواندن نخستین سطر کتاب‌ها بگذرانید. چندتا از آن‌ها توجه شما را جلب می‌کنند؟ چندتای‌شان مجبورتان می‌کنند، صفحه‌ی اول‌شان را بخوانید و همان‌جا توی کتابفروشی آنها را ورق بزنید؟ چندتای‌شان مجبورتان می‌کنند که آن‌ها را بخرید؟



مثال‌های تعلیق در داستان‌های منتشر شده بی‌پایانند و شما برای تمرین تعلیق در هنگام نوشتن داستان، باید مرتب از خودتان بپرسید: «تعلیق کجای این فصل است؟ چرا شخصیت داستانتان مجبور است این حرف‌ها را بزند؟ یا آخرین تعلیق را در کدام بخش داستانتان به کار برده‌ام؟»

سال گذشته، من به‌طور آزمایشی به دانشجوهای سال اول دانشکده گفتم داستانی بنویسند که به شیوه‌ی «اول شخص» روایت شود. به آن‌ها گفتم نخستین جمله‌های داستان‌شان باید مرا دنبال خودشان بکشاند و گفتم نخستین جمله، نخستین بند و جمله‌ها و بندهای بعدی باید توجه مرا جلب کنند تا به خواندن ادامه بدهم و مجبورشان کردم اولین جمله‌ی داستان‌شان را توی کلاس بنویسند. البته آن‌ها اجازه داشتند وقتی داستان اصلی‌شان را می‌نوشتند، آن جمله‌ها را تغییر دهند.

با اینکه نوشته‌های بیشتر دانشجوها شبیه هم بودند، اما جمله‌های‌شان نشان می‌داد مفهوم تعلیق را فهمیده‌اند.

**وقتی اسلحه شلیک شد، دیگر دیر شده بود.**

**او سعی کرد به برادرش هشدار بدهد، اما برادرش تفنگ را برداشته بود و از در بیرون زده بود.**

**وقتی استفن را با آن دختر دیدم، دقیقاً می‌دانستم باید چه کار کنم.**

**اگر آن شب نبود، باید بقیه‌ی عمرم را در زندان می‌گذراندم.**



کنید. پس اگر می‌خواهید کتاب پُرفروشی بنویسید یا شاهکاری خلق کنید (یا هر دو)، یادتان باشد که بهترین راه برای جلب خواننده و حفظ او، تعلیق است.

اگر داستانی از امتحان تعلیق، موفق بیرون نیاید، خواننده‌ی مشتاقی نخواهد داشت. پس هیچ‌وقت خواننده‌های مشتاق را دست‌کم نگیرید. به‌عنوان یک نویسنده شما مجبورید توجه مخاطبتان را جلب

## پایان

